

امکان و امتناع روشنفکری در ایران

*رساله مهم «سیری در تاریخ روشنفکری در ایران و جهان» و مخصوصاً مقاله ارجمند «قوام روشنفکری در جهان و ورود و سیر آن در ایران» حاوی روشنگری غیر سیاسی و غیر مغرضانه یک فیلسوف معاصر درباره وضع روشنفکری در دو سده اخیر است. دلیل موجه تالیف این رساله چیست؟ همانطور که می دانیم شما در چند سال اخیر تمرکز خود را بر روی بررسی نقادانه وضع علم و فرهنگ نهاده اید. در این میان انتشار این رساله چه جایگاهی می تواند داشته باشد؟

من هیچوقت برای پژوهش و تألیف برنامه نداشته ام و ندارم بلکه شاهد و تماشاگری هستم که در این جهان و آنچه در آن می گذرد نظر می کنم و به آنچه پیش می آید می اندیشم در سالهای اخیر مخصوصاً به درک و فهم و وضع تفکر در جهان توسعه نیافته توجه کرده ام می دانید که من در راه پدیدار شناسی هستم و دستور آن را که رفتن مستقیم به سوی اشیاء است راهنمای خود می دانم پس وقتی چیزهایی مثل روشنفکری و علوم انسانی و سکولاریسم و . . . به مسائل مورد اختلاف و نزاع مبدل می شود، باید به آنها بیندیشم یا وقتی اخلاق به حرف تبدیل می شود و زشتی بهتان از میان می رود و دروغ وسیله دفاع از حق می شود، فساد گسترش می یابد درباره اخلاق و دروغ می نویسم می دانم که خلجانها و نگرانی ها قرابتی با نگرانی های روشنفکران دارد ولی روشنفکران چندان ظهور و جلوه ای ندارد و به مسائلی که گفتم نظام کمتر پرداخته می شود اگر کسانی هم روشنفکر خوانده می شوند بیشتر مشغولیتشان بحثهای انتزاعی در باب آزادی و عدالت است در رساله ای که به آن اشاره کردید بحث شده است که روشنفکری چیست و چرا روشنفکری رونق ندارد و . . . بسیاری از نویسندگان ما بی توجه به اصطلاح و سابقه تاریخی و معنی اصطلاحی روشنفکری، با توجه به لفظ فارسی روشنفکر، داشتن فکر روشن را شرط روشنفکری دانستند ولی روشنفکری یک مفهوم صرف نیست بلکه یک حادثه در تاریخ معاصر است و شاید بتوان آن را مظهر مرحله ای از بحران در تاریخ غربی دانست که مارکس و رمانتیکها خبر آن را داده بودند. بی جهت نیست که روشنفکری از مارکسیسم مدد می گرفت هرچند که مأموریت خود را پاسداری از شعارهای انقلاب فرانسه یعنی آزادی و عدالت می دانست و می داند چنانکه می دانید این شعارها در قاموس مارکسیسم و لیبرال دموکراسی معانی متفاوت دارد و این معانی در طی زمان مبهمتر و پوشیده تر شده است اگر در قرون هیجدهم و نوزدهم راه عدالت و آزادی تا حدی روشن می نمود اکنون این راه تیره و دشوار شده است و روشنفکر نمی داند چه بگوید و ظاهراً راهی نمی بیند که نشان دهد اما در جهان توسعه نیافته روشنفکری سرگذشت دیگری داشته است در اینجا لازم نیست به ذکر این سرگذشت پردازم در دهه های اخیر کار روشنفکری و حتی نام و اصطلاح آن دستخوش آشوب و آشفتگی شد و بعضی تحصیلکرده ها که در عین حال علایق دینی و استقلال طلبی و آزادیخواهی داشتند جای روشنفکرانی را که به گوشه انزوا پناه برده بودند گرفتند و نام خود را روشنفکر دینی گذاشتند نکته مهمتر و موثرتر تحول و تغییری است که در جهان نسبت به مفاهیم و معانی آزادی و حقیقت و عدالت که مورد نظر و تعلق خاطر روشنفکران بود پدید آمده است اینها نه فقط معانی دیگر پیدا کرده اند بلکه رویای تحقق آنها برهم خورده است مارکسیست ها قدری به آزادی مایل شده اند و لیبرال دموکراسها که طرح عدالت را بیهوده می دانستند یا کمتر با آن میانه داشتند صاحبنظر نظریه عدالت شده اند و کسی نمی داند و نمی پرسد که از کدام آزادی و عدالت باید دفاع کرد این هر دو گاهی تا حد الفاظ تو خالی و مفاهیم انتزاعی تنزل پیدا کرده است با این تحول جهان غربی دیگر روشنفکر ندارد و آخرین بازماندگان روشنفکری در سنین پیری هستند و دیگر سخن تازه ای برای گفتن ندارند وقتی دفتر تاریخ روشنفکری در جهان متجدد بسته می شود باید دید که در عالم تجدد مابی بر سر آن چه می آید بنظر من اصرار بر حفظ نام روشنفکری در این جهان نشانه آنست که شاید هنوز امیدی هست که نهال پژمرده روشنفکری ثمری بدهد جهانی که به توسعه می اندیشد و راهش راه توسعه است و در حقیقت باید تجدد را متحقق سازد نمی تواند از اصول تجدد چشم بردارد اما چون راه توسعه و تجدد مابی سخت

و ناهموار است و پای رفتن در این راه معمولاً می‌لنگد چندان به روشنفکری و اثر و نفوذ آن نمی‌توان دلخوش بود مع‌هذا وقتی فرض اینست که راه توسعه باید پیموده شود از مدد روشنفکر بی‌نیاز نمی‌توان بود. می‌گویند اگر تاریخ روشنفکری بپس آمده است روشنفکر کجاست که مددی بکند و اصلاً چرا باید در باب روشنفکری بحث کرد آیا تاریخ آن را می‌نویسیم تا به آنچه گذشته است تذکر پیدا کنیم و آن تذکر چراغ راهمان باشد؟ شاید اینطور باشد اما علاوه بر این می‌توان به پدید آمدن صورت تازه‌ای از روشنفکری در جهان در حال توسعه فکر کرد اگر راه توسعه متعادل (پایدار) پیمودنی باشد این راه به مدد علم و پژوهش پیموده می‌شود اما علم و پژوهش در یک طرح کلی و برنامه جامع بسط می‌یابد و در پیشرفت و توسعه کشور منشاء اثر می‌شود پژوهش‌های پراکنده و تمرکز بر پژوهش‌های خاص چندان مددی به توسعه نمی‌کند پس در طرح برنامه توسعه و تدوین سیاست علم، روشنفکران که واسطه میان سیاست و جامعه‌اند می‌توانند جایگاهی داشته باشند و مخصوصاً تذکر دهند که چه پژوهش‌هایی لازم و مهم و مقدم و کارساز است. پدید آمدن این صورت روشنفکری یک امر مسلم نیست بلکه یک ملاحظه استراتژیک و آینده‌نگرانه است در این استراتژی و آینده‌نگری باید امکانات علمی - تکنیکی کشور و وضع فرهنگ و سیاست را به دقت سنجید و توسعه علم را نه فقط با تکنولوژی بلکه با فرهنگ و سیاست پیوند زد این امر در صورتی میسر می‌شود که با چشم باز امکانات و استعدادها و نقص‌ها و نارسایی‌ها و ناتوانی‌ها در همه شئون را ببینیم و از توهم نگاهداری حق و حقیقت و قدس و صلاح در برهوت فساد می‌گسترش می‌یابد آزاد شویم صرفنظر از این مطالب کلی من یک معلم و سواسی هستم و وقتی که می‌بینم الفاظ را نادرست و بیجا بکار می‌برند و آشوب در زبان پدید می‌آید چرا این پی‌بالگی را تذکر ندهم روشنفکری هم یکی از الفاظی است که معنای آن چندان روشن نیست نمی‌دانم آیا سعی من در رساله مورد بحث در روشن کردن این معنی اثری دارد یا ندارد ولی بهرحال کوشیده‌ام امکان ادامه کار روشنفکری را که هنوز کاملاً منتفی نشده است با نگاه تاریخی و نه از طریق بازی با مفاهیم نقد کنم.

*جناب‌عالی در این رساله «سیری در تاریخ روشنفکری در ایران و جهان» که به نظر می‌رسد یکی از اساسی‌ترین تالیفات شما در سال‌های اخیر است، بر تفکیکی میان منورالفکری و روشنفکری انگشت گذاشته‌اید که پیش از این از نظر اهل نظر پوشیده مانده بود. شما با تبیین مبانی و تشخیص مصادیق منورالفکری و روشنفکری در جهان و ایران، امر روشنفکری در جهان را پایان یافته تلقی می‌کنید و استنادات آن را نیز به میان می‌آورید. از سوی دیگر در مقاله «وضع روشنفکری و روشنفکران در شش دهه اخیر» شما بر آن هستید که «روشنفکر نمی‌تواند دانسته یا ندانسته بسته یک ایدئولوژی نباشد» پرسش این است که آیا پایان روشنفکری اهل ایدئولوژی را می‌توان معادل با پایان ایدئولوژی اندیشی دانست؟

از طرح این پرسش که نشانه دقت و تأمل و ظرافت شماست ممنونم در این نوشته‌ها و در دیگر نوشته‌های من سخنان به ظاهر متناقض کم نیست که گاهی خود نیز ---- تناقض ظاهری نیستم دوستانی که این تعارضهای (بنظر خودم ظاهری) بالنسبه فراوان را تذکر می‌دهند بر من منت می‌گذارند و فرصت می‌دهند که اشارات و سخنان مجمل را قدری توضیح و تفصیل بدهم اما قبل از پاسخ دادن به پرسش بگویم که من اگر بخواهم یکی از آثار خود را مقدم بدارم آن اثر «فلسفه و . . . دروغ» است این رساله را می‌بایست بعد از «روشنفکری» می‌نوشتیم و تفصیل می‌دادم تا نشان دهم که پیری و مرگ روشنفکری چه لوازم و نتایجی می‌تواند داشته باشد اما در مورد مسئله‌ای که مطرح کرده‌اید عرض می‌کنم که بنظر من تفکیک میان منورالفکری و روشنفکری برای فهم تاریخ تجدد و تجددمایی لازم است و وقتی این دو با هم اشتباه شوند نه منورالفکری قرن هیجدهم را می‌توان بدرستی درک کرد و نه جهت پدید آمدن و وجود روشنفکری فهمیده می‌شود منورالفکری طراحی ایدال جامعه جدید و اثبات آزادی و پیشرفت است اما روشنفکری نگرانی از این است که بر سر آزادی و عدالت چه آمده است مارکس که

فیلسوف تکنیک بود به درستی پیشرفت را در تکنیک دید و کوشید که عدالت و آزادی را نه فقط بنحوی با پیشرفت تکنیک جمع کند بلکه طرخی درانداخت که در آن و صرفاً در آن پیشرفت امکان پیدا می کرد اینک آن طرح چه بود و کاریش به کجا کشید و می کشد بحثی است که اکنون مجال آن نیست. همینقدر اشاره می شود که با این طرح دوران منورالفکری پایان یافت و زمینه برای روشنفکری (که از شک و اعتراض جدا نیست) مهیا شد جهان غیر متجدد هم در ابتدای آشنایی با غرب به منورالفکری نظر کرد و گرچه در ابتدا معنای آزادی و پیشرفت را در نیافت کم کم اصول و مبادی تاریخ غربی به رویای دائمیش مبدل شد سیدجمال المذین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی و آخوندزاده . . . در زمره منورالفکرها و پیشروان تجددمایی در کشور ما بودند که منورالفکریشان ریشه استوار نداشت و چندان دوام هم نیاورد و اصلاً آثار و نوشته ها و گفته های ایشان در دسترس نبود یا لاقلاً گروههایی از مردم نتوانند با اندیشه منورالفکری آشنا شوند. در همان زمان که ما با منورالفکری آشنا شدیم در اروپا روشنفکری پدید آمد و قهری بود که آثارش به همه جا و به کشور ما هم برسد روشنفکری در جهان وقتی به وجود آمد که مشروطیت در کشور ما شکست خورد یا معلوم شد که شرایط استقرار دموکراسی در کشور وجود ندارد در این وضع دیگر مانند در رویای منورالفکری چندان وجهی نداشت و چنانکه دیدیم این رویا برهم خورد و صاحب رویا با پریشانی از خواب پرید و به اینسو و آنسو رفت (شنیده ام وقتی در مسجد فقیه زمان مشروطه مرحوم آقا نجفی اصفهانی به مردم شعار می دادند که ملت بیدار شده است ایشان گفته بود «ملت زاپرا (یعنی بدخواب) شده است.» که البته نمی توانست رویای چهل پنجاه ساله را از یاد ببرد نام آن رویا یعنی منورالفکری که عربی بود قدری تغییر کرد چنانکه نصفش فارسی شد و لفظ بیشتر لحن و آهنگ فارسی پیدا کرد روشنفکر ترجمه منورالفکری (در لفظ و معنی) بود من گاهی با این خیال که اگر ما لفظ انتلکتوئل را روشنفکر ترجمه نمی کردیم تاریخ خود را بهتر می فهمیدیم به خود می گویم کاش مرتکب این سهو نشده بودیم اما اولاً فکرها و کارها و گفته ها با هم تناسب دارند و پدید آمدن یک لفظ اتفاقی نیست و اگر باشد اثری ندارد ثانیاً روشنفکر و روشنفکری الفاظ گویش نوازی هستند و ما چه لفظی بهتر از این می توانستیم بیاوریم پس بگوییم چه سهو خوبی روی داده است روشنفکر نه فقط در لفظ با منورالفکر تفاوت دارد بلکه این دو تفاوتها دارند و روشنفکر مدعی و معترض است که چرا دموکراسی و عدالت و پیشرفت موعود منورالفکری متحقق نشده است.

اما نکته مهمتری که به آن اشاره کردید و فرصتی فراهم آوردید که به رفع احتمالی یک سوء تفاهم پردازم نسبت روشنفکری با ایدئولوژی است اگر گفته ام که روشنفکر بسته ایدئولوژی است نظر سیاسی اظهار نکرده ام بلکه تاریخ روشنفکری را از نظر گذرانده ام و در این تاریخ حتی یک مورد ندیده ام که روشنفکر از ایدئولوژی آزاد باشد مگر اینکه فیلسوف روشنفکر باشد که در این صورت هم شاید بتوان حساب فلسفه را از روشنفکریش جدا دانست البته این امر اگر ممکن باشد بسیار دشوار است سارتر گرفتار ایدئولوژی بود و این گرفتاری را دوست نمی داشت مع هذا سارتر نویسنده و فیلسوف را از سارتر اعلامیه نویس می توان تا حدی متفاوت دانست شما درست می-گویید که بنابر این قول، اگر روشنفکری پایان یافته باید ایدئولوژی اندیشی را نیز پایان یافته دانست در اینجا به دو نکته باید توجه کرد یکی اینکه روشنفکری تمام ایدئولوژی نیست و ایدئولوژی را قائم به روشنفکری نباید دانست (هرچند که شاید همزاد باشند). نکته دوم اینست که پایان ایدئولوژی خود صورتی از ایدئولوژی است نمی خواهیم بگوییم که طراحان پایان ایدئولوژی قصد تأسیس یک ایدئولوژی داشتند پیداست که وقتی شوری از پا در می آید و کمونیسم شکست می خورد و لیبرال دموکراسی تشخیص و تعیین راه و صلاح کار را به تکنیک می سپارد باید قدرت و نفوذ ایدئولوژی هم کم و کمتر شده باشد پس برداشت کسانی که از پایان ایدئولوژی سخن گفتند چندان بی وجه نبود آنها تکنیک را که از پس پشت ایدئولوژی به صحنه آمده بود دیدند و چون فرمانروایی را مطلق دانستند بنظرشان نیامد که قلمرو و سلطنت تکنیک هم ایدئولوژی است و نه اینکه تکنیک سلطان مطلق تاریخ باشد نظر ایشان را نمی توان نادرست دانست ولی اکنون جهان را دیگر ایدئولوژیها راه نمی برند یا لاقلاً ایدئولوژیها از قدرتی که در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم داشتند برخوردار نیستند البته ایدئولوژی هنوز در همه جا هست و حتی شاید دامنه آن وسعت بیشتر یافته باشد منتهی ضعیف و پژمرده است گویی جهان هم به پایان ایدئولوژی رسیده و هم

نرسیده است چنانکه می توان فلسفه را هم به اعتباری پایان یافته و به اعتبار دیگر بیش از همیشه موجود دانست ضعف و پژمردگی روشنفکری با پژمردگی ایدئولوژی تناسب دارد اما چون بهرحال ایدئولوژی بکلی از میان نرفته است روشنفکری هم هنوز می تواند جایی داشته باشد.

* ما شاهدیم که دانشمندی نظیر سید حسین نصر، سید جواد طباطبایی و خود جنابعالی از نامیده شدن به وصف روشنفکر اعراض دارند. این فاصله میان شان علمی و امر روشنفکری با درنظر داشتن شرایط تاریخی ورود مجدد به ایران چگونه قابل تفسیر است؟ چه اینکه نسلی پیش از این بزرگواران، افرادی نظیر علی اسفندیاری، صادق هدایت و جلال آل احمد هستند که بدون اینکه تحصیلات و تالیفات عالییه دانشگاهی داشته باشند، روشنفکر خوانده می شدند. سیر این افول و فرار از اطلاق برجسب روشنفکری را چگونه ارزیابی می کنید؟

پرسش مشکلی است اشخاص صاحب نظری را که سخن سیاسی نمی گویند و اگر از سیاست بگویند غرض سیاسی و مقصود عملی ندارند نباید روشنفکر خواند اما باید فکر کنیم که چرا بقول شما فی المثل صادق هدایت و نیما یوشیج را روشنفکر می دانند در مورد آل احمد مشکلی وجود ندارد آل احمد روشنفکر بود و می گفت قلم را شمشیر باید کرد ولی در مورد نیما و هدایت چه بگویم که یکی شاعر بود و دیگری نویسنده. نیما به عنوان بنیانگذار شعر نو فارسی در تاریخ تجدد یا تجددمایی مقام خاص دارد اگر صرفاً صورت شعری نو بود مشکل بود که او را روشنفکر بخوانیم اما چون مضمون و ماده بسیاری از شعرها و نوشته هایش به تجدد تعلق دارد و حتی تأیید و اثبات تجدد است و طرح شعر نو و لزوم نو شدن شعر را در انداخته است شاید روا باشد که او را روشنفکر بدانیم تعلق های سیاسی رادیکال نیز در مواردی نشانه روشنفکری است اما هدایت اگر درباره اعتقادات دینی چیزی ننوشته بود و آثاری مثل پروین دختر ساسان و حاجی آقا نداشت بدشواری می توانستیم او را روشنفکر بدانیم هدایت علایق به ناسیونالیست داشت و سپس به جانب چپ گرایید و بالاخره به نقطه ای که در آنجا آغاز کرده بود بازگشت کسی که هیچ ایدئولوژی بستگی نداشته باشد نباید روشنفکر خوانده شود البته در زمانی که روشنفکری در جهان در اوج بود اعطای عنوان روشنفکر به شاعران و نویسندگان وجهی از اعزاز آنان بود اما نکته ای که مخصوصاً باید عرض کنم اینست که وقتی ایدئولوژی می گویم معانی غربی آن را در نظر دارم و به تلقی خودمانی و معانی مبهمی که در زبان ما پیدا کرده است، کاری ندارم.

* جنابعالی اگر چه همانند آل احمد در پی نوشتن رساله ای در خدمت و خیانت روشنفکران نبوده و نیستید، اما هنوز رساله او را به دلیل ترسیم سیمایی از وضع زمانه خویش و نشان دادن ناتوانی روشنفکری، خواندنی ترین رساله درباره روشنفکری می دانید. پرسشی که باید توسط روشنفکر امروز مطرح شود و مطرح نمی شود و نظری که باید افکنده شود و نمی شود چیست؟ البته متوجه این موضع شما که در کتاب نشان داده شده است هستم که اکنون کمتر جایی برای بروز امر روشنفکری باقی مانده است!

وقتی می خواستم رساله روشنفکری را بنویسم در جستجوی آثار راجع به روشنفکری برآمدم و بعضی از آنها را که قبلاً هم خوانده بودم دوباره خواندم. من معمولاً (و حالا به شما می گویم مخصوصاً و تعمداً) مأخذ و منابع نوشته های خود را مگر در موارد ضرورت و مثلاً در مقام نقل قول ذکر نمی کنم و نمی خواهم این قصور را توجیه کنم اما چون خود می دانم که در نوشتن بی باکی نمی کنم و بی مطالعه و

بدون تأمل حرف نمی‌زنم (معنیش این نیست که هرچه گفته و نوشته‌ام درست و بجا و سنجیده است بلکه می‌گویم من کار نوشتن را شوخی و سهل نمی‌گیرم) نیاوردن فهرست منابع را نقص بزرگ نمی‌دانم اما وقتی می‌بینم که کسانی از اهل فضل و دانش می‌گویند نوشته‌های فلانی علمی نیست و بدرد نمی‌خورد زیرا مأخذ و منابعش ذکر نشده است میان‌گرفته می‌خندم این حرفها نمونه طنز مجسم زمان ماست اثر طنز هم این است که ما را در عین حال می‌گریزند و می‌خندانند اینکه نوشته‌ای به این جهت که منابع و مأخذ ندارد بی‌اعتبار باشد طنز زمانه است این را عرض کردم که گمان نشود من هم بر وفق رسم رایج، روشنفکری را در کارگاه بافندگی توهم خود تفسیر کرده‌ام بلکه اندکی در تاریخ و به کارنامه روشنفکری و روشنفکران نظر کرده‌ام و آثاری را که درباره روشنفکری ایران نوشته شده است در حد مقدور خوانده‌ام خوشبختانه این آثار با هم تفاوتها دارند مثلاً در یکی بیشتر نظر به پژوهش بوده است و یکی هم کتاب فلسفه است کسانی هم هستند که می‌خواهند مقصری بیابند و تقصیر ناپسامانی‌ها و نامرادیها و درماندگی‌های کشور را برگردن او بیندازند من سی سال پیش در مقدمه‌ای که بر آثار هدایت نوشتم او را قربانی بی‌تاریخی دانستم (و نمی‌دانم چرا بعضی دوستان جوان من از این بابت آزرده شدند) من نمی‌خواستم در مورد هدایت حکم بکنم و حکم کردن را در حد خود نمی‌دانستم شما که با این روحیه من کم و بیش آشنایی دارید تعجب نمی‌کنید که چرا در نوشته اخیر هم درباره روشنفکران حکم نمی‌کنم این پرهیز که جز در بعضی دوره‌های کوتاه زندگیم از اوان جوانی در روح من بوده است اکنون در پیری قوت بیشتر پیدا کرده است آنچه می‌توانم بگویم اینست که روشنفکران ما همان بودند که گفتند و نوشتند ما می‌خواستیم که چه باشیم؟ شایع‌ترین پاسخ اینست که آنها می‌بایست مثل امروز ما بودند و حرفهایی که ما امروز می‌زنیم و کارهایی که می‌کنیم می‌زدند و می‌کردند. من که روستایی ساده‌ای هستم جرئت نمی‌کنم و بخود حق نمی‌دهم که بگویم همه می‌بایست و باید مثل من فکر می‌کردند و فکر کنند اگر بدانیم و بتوانیم بگویم که روشنفکران چه می‌توانستند و چه می‌بایست بکنند معلوم می‌شود که با تاریخ خود بیگانه نیستیم و راه آینده را یافته‌ایم و می‌شناسیم در این صورت نیازی به تحقیر و توهین و محکوم کردن و ایراد خطابه‌های مطمئن نیست و چرا راه روشن و هموار خود را نیماییم اما اگر بی‌توجه به شرایط و امکانات برای گذشتگان و بطور کلی برای همه تکلیف معین می‌کنیم زحمت بیهوده می‌کشیم روشنفکر دیروز ما نه می‌توانست از آزادی دفاع کند و نه از عدالت تصور روشنی داشت و اگر چیزی هم می‌گفت تصویری از عدالت را در نظر داشت که برایش ساخته و پرداخته بودند آیا امروز هم همان محظورها وجود دارد و نمی‌توانیم از حقیقت و آزادی و عدالت بگویم و مگر در زمان ما به حقیقت و آزادی و عدالت تجاوز نمی‌شود و اگر می‌شود چرا روشنفکر فریاد اعتراض بر نمی‌آورد؟ حقیقت و عدالت و آزادی مفاهیم صرف نیستند که همیشه و همه جا بتوان پای علمشان سینه زد هر یک از اینها بخصوص در پایان جهان متجدد معانی متفاوت با معانی سابق پیدا کرده است و اکنون در اندیشه پست مدرن حتی مطلق بودن معانی جدید این المفاظ مورد تشکیک و چون و چرا قرار گرفته و اینجا تشکیک روشنفکری را دچار اضطراب کرده و تقابل مدرنیسم و پست مدرنیته را پیش آورده است در این تقابل هر دو گروه به منورالفکری بازگشتند مدافعان تجدد به جای اعتراض به وضع موجود از ایدالمهای قرن هیجدهم و حفظ آن گفتند پست مدرنها یا کسانی هم که به این عنوان خوانده می‌شوند مثل فوکو به منورالفکری (و مخصوصاً به کانت) رجوع کردند تا تجدد و ماجرای آن را بهتر درک کنند هیچک از این دو گروه را نباید روشنفکر نامید گروه اول از تاریخ اعتراض کرده و نمی‌خواهد به آینده لیبرال دموکراسی و سوسیالیسم بیندیشند و به این جهت به نقد وضع موجود نمی‌پردازد آن دیگری هم اصول تجدد را دیگر دوران ساز نمی‌داند و نمی‌تواند سیاست و زندگی را به تبعیت از آن بخواند مع‌هذا جهان توسعه نیافته در شرایط کنونی راهی جز راه توسعه نمی‌شناسد و این راه همان راه تجدد در صورت تکراری آنست که می‌توان آن را تجدد مآبی نامید در این راه باید به اصول چشم داشت تفاوتی که جهان متجدد با جهان در حال توسعه و متجدد ماب دارد اینست که اولی رشد طبیعی و کم و بیش هماهنگ داشته و این یکی را آگاهانه و با برنامه باید ساخت و این کاری بسیار دشوار است جهان جدید اعم از متجدد و متجددماب به علم تکیه دارد در اولی علم و ادب و سیاست با هم و در کنار هم بوده اند در جهان توسعه نیافته توسعه را به مدد علم و برنامه ریزی باید پیش برد پس برای رسیدن به این مقصود باید به پژوهش اهتمام کرد پیداست که هر پژوهشی کارساز توسعه نیست پس باید پرسید به کدام پژوهش رو باید کرد و برای چه؟ این پرسش را از دانشمند نباید پرسید زیرا دانشمند گرچه باید در برنامه ریزی علم دخالت داشته باشد کار اصلیش پژوهش است نه برنامه سازی علم؟ پژوهشگر حتی می‌

تواند در بند آثار و نتایج پژوهش خود نباشد نکته مهم اینست که علم زمان ما علم کارساز است و اگر کارساز نباشد و در جایی مقدمات کارسازی با آن فراهم نشود وجود و عدم آن یکی است. آیا در شرایط توسعه نیافتگی کنونی امکان دارد که گروهی روشنفکر پدید آیند که آینده توسعه را درک کرده باشند و بدانند از کدام و با چه وسایلی می توان به آن رسید اگر چنین کسانی باشند می توان آنها را روشنفکرانی دانست که قافله توسعه نیافتگی را در راههای صعب راهنمایی می کنند من اصراری ندارم که وجود چنین روشنفکرانی را اثبات کنم اما چنانکه اشاره کردم این احتمال را بصورت یک طرح آینده نگری یا استراتژی آینده نگر در نظر آورده ام درست بگویم وظیفه روشنفکران در جهان در حال توسعه یا کسانی که جانشین آنها می شوند اینست که مشکلات راه توسعه و تحقق اصول تجدد در عصر کنونی را بشناسند و به اهل سیاست گوشزد کنند که از چه راههای می توان به مقصد رسید و کدام راه یا راههاست که به هیچ جا نمی رسد این را از آن جهت می گویم که در جهان در حال توسعه همه مدعی راهدانی هستند روشنفکر جهان توسعه نیافته باید بدانند و بگویند کدام پژوهش سیاست است و کدامیک اهمیت ندارد کاش دانشمندان نوشته های مختلف که در جهان توسعه نیافته به سیاست و شغل سیاسی رو می کنند می گویند وظیفه دانشمند - روشنفکر را ادا کنند از روشنفکر جهان توسعه نیافته نمی توان توقع داشت که کار حکومت را با اصول و مبادی تجدد سنجد یا بی بنیادی آن را آشکار سازد زیرا حکومت جهان توسعه نیافته در آغاز راه است و نمی تواند پاسخگوی تحقق آزادی و عدالت منظور نظر جهان تجدد باشد.

* نقدهای شما به روشنفکری دینی از دیگر وجوه بارز رساله «سیری در تاریخ روشنفکری در ایران و جهان» است. جنابعالی نه تنها روشنفکری دینی را بی ماهیت ارزیابی می کنید، بلکه راه فرار روشنفکران دینی به اطلاق خود به عنوان نواندیش دینی و یا احیاگر دینی نیز می بندید و دلایل عدم درستی قیاس کار آنان با پروتستان ها در مغرب زمین را می آورید. اما مسئله ای که امروزه در پروژه روشنفکری دینی مطرح می شود رنگ هستی شناسانه ای به خود گرفته و با رویکردی کاملاً سکولار سخن از روشنفکری معنوی به میان می آید. از کرامات یکی از دلبستگان این طائفه آن بود که اخیراً گفت روشنفکر دینی نباید الزاماً متدین باشد! نظر جنابعالی در مورد این تغییرات چیست؟

تعبیر روشنفکری دینی در دوران انقلاب و در درون جمهوری اسلامی پدید آمد هرچند که سابقه آن را در منورالفکری سیدجمال الدین اسدآبادی و اقبال لاهوری و سرسید احمدخان هندی می توان یافت این روشنفکری در ابتدا ناظر به جمع دین و تجدد بود و پس از انقلاب به لزوم هماهنگی میان رسوم حکومت دینی و اصول و قواعد لیبرالیسم پرداخت. اینکه یک حکومت انقلابی دینی اصول و قواعد لیبرالیسم را راهنمای راه خود قرار دهد طرح رویایی دلنشین و البته ساده انگارانه ای است وجه دلنشین بودن این است که بهشت زمینی در آن با جنت عقبی قرین یا توأم می شود و مردمان می توانند خانه از آن به این بکشند من چنانکه می دانید می گفتم آنچه شما می خواهید حسن های بسیار دارد اما عیب کوچکش اگر محال بودن نباشد در نظر نگرفتن شرایط امکان تحقق بهشت زمینی و اتصال آن با جنت افعال است (در زمان ما کمتر به جنت صفات و دیدار اللغات می شود) می گفتند این نمی خواهد جمهوری اسلامی راه آزادی را پیش بگیرد و اسلام را با استبداد ملازم می داند و درس خشونت می دهد وقتی می گفتم راه آزادی که بسیار ناهموار و صعب شده است با حرف و قیل و قال پیموده نمی شود و اگر هنوز پیمودنی باشد باید آن را با قدم همت بلند پیمود در سخن من مقصود سیاسی می دیدند ولی من به معنی روشنفکری و امکان جمع دین با آن فکر می کردم البته نامی که انتخاب کردند چنانکه گفتم نام زیبایی بود اما آن نام مصداق حقیقی نمی توانست داشته باشد زیرا مفهومی بود که در ذاتش تعارض وجود داشت در عالم وجود تعارضها و تخالفها کم نیست اما در مفاهیم اضداد و متعارضها با هم نمی سازند و جمع نمی شوند و دیدیم که طرح عصری کردن دین بجایی نرسید و جمهوری اسلامی هم به راه خود رفت. عیب روشنفکری دینی این بود که نه کاری به وضع تاریخی تجدد داشت و نه به تحولی که در

اعتقادات دینی بخصوص در کشورهای اسلامی روی داده بود می اندیشید بلکه در صدد اثبات این حکم بود که حکومت مطلوب و مورد نظر اسلام باید دموکراسی باشد این حرف منطقاً نادرست نبود چنانکه در عمل هم اثر گذار شد و از آن مفهوم مردم سالاری دینی بیرون آمد مع هذا روشنفکری دینی در تقابل با بنیاد انگاری ها حرفی برای گفتن نداشت و هرگز نخواست بداند که اینها چرا و از کجا آمده اند و به مخاطبان خود نگفت که آزادی و خرد چگونه متحقق می شود. روشنفکری دینی که آمد خواست کار روشنفکری بکند و شاید می دانست که کار روشنفکر اعتراض به تحطی از اصول و قواعد تجدد است اما در صورتی می توانست روشنفکر باشد که حکومت هم مبادی و اصول تجدد را پذیرفته باشد و در این صورت بود که می توانست حکومت را به اجرای اصولی و قواعد تجدد دعوت کند و گرنه به حکومتی که با لیبرالیسم میانه ای ندارد نمی توان اعتراض کرد که چرا قواعد و اصول تجدد را مهمل گذاشته است یکی از اصول لیبرالیسم غیر سیاسی شدن دین است لیبرالیسم دین سیاسی را نمی پذیرد پس سودای جمع لیبرالیسم و شریعت و فریاد اعتراض به عدول از قواعد لیبرالیسم هیچک جایگاه درست ووجهی نداشت و به این جهت قضیه بی نتیجه و در سکوت خاتمه پیدا کرد یک مشکل دیگر روشنفکری دینی این بود که در بعضی موارد گرفتار دوگانگی شد چنانکه دین را تاریخی (به معنی جامعه شناختی و نه فلسفی) تلقی کرد و سیاست جدید یا لاقول لیبرال دموکراسی را مطلق انگاشت اگر دین تاریخی است چرا و چگونه تجدد تاریخی نباشد. کسی که گزارشگر تاریخ است از این پیش آمدها نمی تواند و نباید خرسند و خوشحال باشد اما شاهدان حوادث تاریخ شاید همواره گرفتار این اندوه باشند که چرا و چه می شود که هنوز در برهوت توسعه نیافتگی گیاه فکر و نظر روئیده باد آن را از خلک برمی کند و نمی دانیم بکجا می برد به شما حق می دهم که باز بگویید چرا هر جا زبان استدلال کند می شود به شعر رو می کنم

* شما در مقدمه این رساله نوشته ایدکه فارغ از توصیف و ذکر حسن و عیب، در پی نشان دادن امکان های روشنفکری بوده اید. اما خواننده پس از مطالعه کتاب با امتناع های امر روشنفکری که توسط شما بررسی نقادانه شده مواجه می شود. از این منظر نیز با رساله ای بدیع مواجه هستیم که پا را از گزارش فراتر گذاشته است. به یاد می توان آورد که جنابعالی هر وقت زبان فلسفه را ناتوان می یافتید، به زبان شعر پناه می بردید. برای حسن ختام گفتگو و با کمی تساهل می توان همین نسخه را برای روشنفکری در دوران جدید ارائه داد؟

باز ممنونم که با ظرافت خاص یکبار دیگر مرا متوجه بعضی مشکل ها و مواردی می کنید که شاید در نظر خوانندگان تناقض گویی بیاید من به کرات گفته ام که تاریخ روشنفکری به پایان رسیده است مع هذا ظهور صورتهایی از روشنفکری بخصوص در جهان توسعه نیافته را غیر ممکن ندانسته ام و حتی گفته ام اگر این جهان می خواهد رو به توسعه برود، راه این توسعه با راهنمایی کسانی پیموده می شود که دانشمندان روشنفکر یا روشنفکران دانشمند باشند گفته ام که این طرح روشنفکر - دانشمند بیشتر شأن استراتژیک دارد کسی اگر بگوید این استراتژی محال است با او نزاع نمی کنم اما اشاره می کنم که فیلسوفان در آثار خود صورتهای و معانی گوناگون امکان و امتناع و ضرورت را ذکر کرده اند حتی در دوره جدید از ضرورت تاریخی (دترمینیسم با موجب تاریخی) بسیار سخن گفته اند اما امکان و امتناع تاریخی هر دو در سایه ضرورت باقی مانده اند نکته ای که کمتر به آن توجه می شود اینست که ضرورت و امتناع هر جا جایی داشته باشند با تاریخ نمی سازند یعنی ضرورت، تاریخ را به مکانیسم مبدل می کند و امتناع تاریخ را از پا می اندازد و متوقف می کند (حادثه بی تاریخ شدن بعضی اقوام امر دیگری است که نمی توان آن را انکار کرد) تاریخ قلمرو امکانهاست اما این امکان، امکان خاص نیست یعنی همه چیز همیشه در تاریخ نمی تواند واقع شود بلکه هر تاریخی در قیاس با تاریخهای دیگر امکانهای مخصوص و متفاوت دارد منتهی امکانهای تاریخ تجدد چندان وسیع و متنوع بوده است که ما گمان می کنیم در درون آن همه چیز ممکن است. نکته دیگر اینست که وقتی دوران یک تاریخ به پایان می رسد امکان اینکه افق

تازه ای گشایش یابد و تاریخ دیگر بنا و آغاز شود بیشتر می شود اما اکنون نمی دانیم آیا امکانهای تاریخ تجدد به پایان رسیده است یا هنوز امکانهایی هست که باید متحقق شود آنچه می دانیم اینست که وضع کنونی جهان با زمان رنسانس و با هیچیک از دورانهای تحول تاریخی قابل مقایسه نیست وقتی همه امکانهای تاریخ متحقق شود تاریخ متوقف می شود زیرا آینده ای ندارد و آینده هر تاریخ امکانهای آنست. آن تصور پایان تاریخ که مثلاً فوکو یا ما پیش آورد چندان بی اساس بود که صاحب آن هم خیلی زود از آنچه گفته بود پشیمان شد مع هذا با توجه به وسعت دامنه امکانهای تاریخ تجدد نمی توان ظهور صورتهایی از روشنفکری را منتفی دانست ما هنوز غرب و تجدد غربی را بدرستی نمی شناسیم غرب متجدد هم با ما بیگانه است یعنی جهان غرب و توسعه یافته با جهان توسعه نیافته آشنا نیست و هر چه از این جهان می داند از شرق شناسی آموخته است این جهان هنوز نیاز به شناختن جهان توسعه نیافته را احساس کرده است ولی بالاخره آن را احساس خواهد کرد در جهان توسعه نیافته هم شاید به اقتضای ضرورت لازم شود به این پرسش پاسخ دهند که کیستند و چه می کنند و چه برسریشان آمده است . . . اگر پاسخی برای این پرسشها یافتند می توانند راهی در تاریخ بیابند. اگر می گویند این پرسشها پرسش فلسفه است و روشنفکر کاری دیگر دارد درست می گویند اما اولاً این پرسشها در وضع خاص کنونی در نسبت با پیشرفت تاریخی، در قیاس با تاریخ تجدد مطرح می شود و به این جهت در قلمرو کار روشنفکر قرار می گیرد ثانیاً روشنفکر اگر بخواهد کار روشنفکری بکند بی رجوع به فلسفه و بخصوص فلسفه ای که در آن ذات تجدد بحث می شود کاری از پیش نمی برد اینکه زبان فلسفه و روشنفکری احتمالی چه باید باشد پرسشی است که به آن پاسخ روشن نمی توان داد اما بدانید که هرچه در تاریخ پیش می آید و می باید طلوع آن در زبان شعر پیدا می شود پناه بردن به شعر گاهی نشانه ناتوانی است اما اگر حقیقه ناتوانیم چرا ناتوانی را از خود و از دیگران بیوشانیم و برای توضیح امری که بیانش دشوار است زبان تکلف بگشاییم رجوع به زبان شعر در نوشته من بر این معنی است که:

1- از عهده توضیح بر نمی آیم (و البته توضیحات موجود را رسا و کافی نمی دانم) و 2- دریافتن آنچه در تاریخ پیش می آید با زبان شاعرانه آغاز می شود